

رویدادهای کنونی حوزه تمدنی ما (۱)



افغانستان و تاجیکستان

امروز در حوزه تمدنی ما رویدادهای مهمی به وقوع می‌پیوندد که آشنایی با آنها از اهمیت خاصی برخوردار است. در بخشی از این حوزه که در دو واحد سیاسی افغانستان و تاجیکستان تجلی می‌کند در حال حاضر وقایع دورانسازی در جریان است. در این نوشته کوتاه، اگر بتوانم، می‌خواهم نشان دهم که رویدادهای جاری در افغانستان و تاجیکستان از اهمیت تمدنی خاصی برخوردارند که باید مقام و موقعیت و معنای آنها را شناخت. بدین منظور و به قصد دستیابی به دیدگاههایی ماندگار باید ابزار نظری کافی فراهم کرد. تعیین و سنجش هر سیاست و نگرشی نیازمند ایجاد یا دستیابی به چارچوب نظری مناسبی است.

فرض من در این نوشته کوتاه که مکمل نوشته‌های پیشین است و مقدمه‌ای است بر گفتارهایی که پس‌انتر می‌آید، این است که منطقه‌ی ما دستخوش تحولی عظیم است که اگر ما نتوانیم درست و به موقع به آن توجه کنیم تاریخ آینده ما را به عنوان اعضای یک تمدن و فرهنگ مشترک نخواهد بخشید.

۱ - حوزه تمدنی ما به واحدهای سیاسی گوناگونی بخش شده است که اغلب حاصل دخالت‌های استعمارگران است. بدین لحاظ باید گفت شکل و شمایل کنونی مرزها و چارچوبهای جغرافیایی کشورهای منطقه خارج از اراده‌ی مردم و سیاستمداران منطقه ترسیم شده است. بیان این نکته را نباید به معنای ضرورت تغییر مرزها و کوشش در جهت ساختارهای جدید گرفت، اما در عین حال به ما توجه می‌دهد که این ساختارها دستخوش مسائل و معضلاتی

می‌شوند که ناشی از دخالت استعمار و به سبب وجود ساختارهای جغرافیایی پیچیده است که در اصل به عنوان بخشی از یک کل معنای منسجم و کاملی دارند ولی به عنوان جزئی گسسته فاقد آن معنا و مفهوم کلی‌اند. این نکته باز در حال حاضر فقط به خاطر آن است که ما را به شناخت بهتر واحدهای سیاسی منطقه رهنمون شود، نه ایجاد مجموعه‌ای از دلایل جهت دگرگون ساختن وضعیت جغرافیایی واحدهای سیاسی یا ایجاد چنین تمایلاتی در جنبشهای منطقه‌ای. برعکس استدلال ما در این مقطع تمدنی این است که باید با تمام نیرو در جهت حفظ همین واحدهای سیاسی، به همین نحو موجود، کوشید و نگذاشت شکل کنونی واحدهای سیاسی در معرض تجزیه‌های شوم قرار بگیرد. بنابراین ما در منطقه با واحدهایی روبه‌رو می‌شویم که ترکیب قومی آنها متنوع و پیچیده است، تحول نظام سیاسی آنها در درجات مختلفی از رشد قرار دارد و تجربه‌ی آنها در زمینه‌ی مبارزه‌ی ملی و فرهنگی متفاوت است.

۲ - مبنای دیگر نگرش کنونی این است که ما برای بقا در این جهان نیازمند همکاریهای گسترده‌ی منطقه‌ای هستیم. این همکاریها باید واقع‌بینانه و با توجه به موقعیت و وضعیت واحدهای سیاسی کنونی و درجه‌ی آگاهی مردمان این واحدها شکل بگیرد نه بر مبنای تخیل و رؤیا. هدف ما ایجاد این همکاریها در حد وسیع است که باید مبتنی بر واقعیات کشورهای منطقه تحقق یابد و از هرگونه آرزوپروری و کوششهای حساسیت‌برانگیز به دور باشد. از این رو آرمان تمدنی و منطقه‌ای یک ضرورت به حساب می‌آید، نه یک آرزوی غیرواقعی.

به همین دلیل ما می‌پذیریم که جهان کنونی به تمدنهای گونه‌گون بخش شده است که همزیستی آنها برای حفظ صلح جهانی و پیشرفت متعادل همه‌ی بشریت در حوزه‌های مختلف تمدنی ضرورت دارد. این همکاری تمدنی مانع گسترش امپریالیسم تمدنی می‌گردد که وجه غالب امپریالیسم آینده است، و اجازه نمی‌دهد که نوعی از تمدن نیرومند در مقیاس جهانی بتواند به امحاء برخی از تمدنها روی بیاورد یا برخی از تمدنها را به شکل تمدنهای برده به خدمت بگیرد. اگر در قرن نوزده و حتی دورانی طولانی در قرن بیست گروه‌هایی از مردمان به صورت بردگان در خدمت نظام تولید غالب در جهان قرار می‌گرفتند، حالا این خطر و امکان وجود دارد که ملتها و حتی تمدنهایی به صورت نیروی کار ارزان در تقسیم کار بین‌المللی مورد استفاده قرار بگیرند و در سطح نازلی از پیشرفت فقط به خاطر منافع تمدنی دیگر نگهداشته شوند.

از این رو ما در این جا با دو مفهوم سروکار داریم. یکی مفهوم تمدنی است و دیگری مفهوم منطقه‌ای. اولی مفهومی است که در اساس مبتنی است بر پایه‌های نظری. دومی، هرچند در ارتباط نزدیک با اولی قرار می‌گیرد و عملاً ناشی از آن می‌شود و در همین ارتباط معنا می‌یابد، اما در واقع مفهومی است عملی و کاربردی.

فرض ما در این جا این است که همکاریهای منطقه‌ای نباید کورکورانه یا تجربی تحقق پیدا کند. این همکاریها در اساس باید به نحوی طراحی کرده که به حفظ و پایداری یک مجموعه، یعنی تمدن خاصی مدد برساند. از این رو ما حتی اگر در حال حاضر برخی از معاهدات را در مقایسه با برخی دیگر چندان سودآور نمی‌بینیم ولی اگر در پرتو همکاریهای درازمدت به آن بنگریم، حتی بازده اقتصادی آن را مقبول و پذیرفتنی می‌بینیم.

۳ - فرض دیگر نظری ما در این جا این است که در دوران ما واحدهای ملی، یعنی کشور-ملتها که اساس همکاریهای بین‌المللی را تشکیل می‌دهند و تنها واحدهای مسئول در سطح جهانی هستند امروز به سبب پیچیده‌تر شدن روابط و توسعه اقتصاد جهانی نمی‌توانند به صورت خودبسنده عمل کنند. تولید کالاهای متعدد و همچنین بهره‌مند شدن از دانش پیشرفته به شکل انحصاری حتی در اختیار هیچ کشور پیشرفته‌ای به تنهایی قرار ندارد، چه برسد به کشورهایی که در آغاز دوران تحول علمی به سر می‌برند. واحد ملی هنوز اساس روابط جهانی است اما این امر به معنای آن نیست که این واحد بتواند خودبسنده عمل کند یا بی‌نیاز از سایر واحدها یاری آنرا داشته باشد که روی پای خود بایستد و استقلالش را پاس بدارد.

درواقع واحد ملی در آینده‌ای نه چندان دور برای حفظ موجودیتش محتاج ورود به ساختارهای پیچیده‌تری است. به یک اعتبار باید گفت که واحد ملی با معنای تازه‌ای از استقلال روبه‌رو است که متفاوت است از معنایی که از قرن نوزدهم تا این اواخر داشته است. معنای کلاسیک استقلال همواره با نوعی خودبستگی آمیخته بوده است. در حالی که معنای مدرن و امروزی استقلال آمیخته است با پرورش نوعی روابط پیچیده‌ی اقتصادی و فرهنگی که ضامن و پشتیبانش بیش از هر چیز دیگر میزان آگاهی و شعور مردمانی است که در آن واحد می‌زیند و نسبت به این روابط تازه و ساختارهای جدید اطلاع و تسلط دارند. در موقعیت تازه هر واحد ملی بخشی از حوزه‌ی اختیارات انحصاری خود را به یک مجموعه‌ی پیچیده‌تر که شامل ساختارهای منطقه‌ای است واگذار می‌کند و نسبت به اختیارات واگذار شده‌ی خود در این مجموعه واکنش می‌کند نه به تنهایی. استقلال واحد ملی، بدین ترتیب، بستگی دارد به میزان تواناییهایش در تولید داخلی (دانش و کالا)، و در سهمی که در مجموعه‌ی پیچیده‌ی منطقه‌ای به عهده می‌گیرد یا حتی در مواردی که فعلاً مورد اشاره‌ی ما نیست در سهمی که در سطح جهانی دارد.

بنابراین ما ضمن آن که طرفدار بقای واحدهای ملی و واحدهای سیاسی هستیم و به دلایل مختلف خواستار ادغام این واحدها در هم یا حذف یکی به سود دیگری نیستیم، با این حال نیک می‌دانیم که بقای این واحدها به شکل کنونی نیز دیگر ممکن نیست و در فکر شکلهای مناسب‌تری باید بود تا از محو و نابودی این واحدها جلوگیری بشود.

۴ - امروز برخی از متفکران از ضرورت تشکیل دولتهای منطقه‌ای صحبت می‌کنند هرچند که چارچوب چنین تفکری هنوز از صراحت لازم برخوردار نگشته است. برخی تشکیل چنین دولتی را از جهت سیاسی در سر می‌پرورانند. یعنی فکر می‌کنند که

عوامل مشابه سیاسی به برپایی چنین دولتی کمک می‌کند. و می‌گویند طبیعی است که بعد از برپایی چنین واحدی قدرت عمل اقتصادی و سیاسی زیادتری خواهد داشت. برخی نیز امروز از اروپا به عنوان نمونه یاد می‌کنند. قرارداد ۱۹۵۷ رم که سنگپایه‌ی اولیه‌ی این همکاریها را گذاشت و امروز اروپا را از وجود یک پارلمان مشترک برخوردار کرده است که اعمال وراملی انجام می‌دهد، نشانگر کوشش تدریجی یک تمدن در طی سالها برای دستیابی به وحدتی امروزی است. امروز در اروپا در کنار ساختارهای سیاسی مشترک اروپایی سخن از ایجاد یک بازار واحد اروپایی می‌رود. در قاره‌ی امریکا کوششهایی انجام می‌گیرد که هنوز در مراحل آغازین قرار دارد. سه کشور ایالات متحده، کانادا و مکزیک با انعقاد قراردادی که به نفتا (NORTH AMERICAN FREE TRADE AGREEMENT) مشهور شده است می‌خواهند یک بازار مشترک ایجاد کنند. در آسیا چند کوشش دارد صورت می‌گیرد که بیشتر آنها در حوزه‌ی جنوب شرقی آسیاست. ژاپن با کشورهای همجوارش نوعی کوششهای مشترک انجام می‌دهد. برخی از شرکت‌های ژاپنی امروز کالاهای خود را در کشورهایی چون کره، سنگاپور، مالزی و... تولید و به بازار عرضه می‌کنند. هنگ کنگ امروز در ارتباط با اقتصاد چین نقش درخور توجهی دارد و بی‌تردید پس از استقرار حاکمیت چین بر این جزیره این نقش در آینده‌ی چین و منطقه بس مهم خواهد بود. وضع اندونزی و جزایر بسیار زیادش در قرن بیست و یک دارای اهمیت است و... چنین تصویری از ایجاد دولت منطقه‌ای مبتنی بر ایجاد سازوکارهای اقتصادی است. گرچه از تشابه تمدنی آشکارا سخن نمی‌رود یا در همه‌ی موارد سخن نمی‌رود ولی روشن است که این همکاریهای اقتصادی مبنی است بر یک نگرش و دید تمدنی.

کوششهایی که در غرب (اروپا و آمریکا) برای برپایی دولت‌های منطقه‌ای انجام می‌گیرد با این تصور است که از تمدن غربی در برابر دیگر تمدنها حراست شود. در حالی که غرب خود در جست‌وجوی شکل‌های تحول‌یابنده برای توسعه‌ی همکاریهای تمدنی است، در عمل اما این را برای کشورهای خارج از این حوزه نمی‌پسندد. در چارچوب استدلالی دیگری غربیان مرتب از حقوق اقوام و اقلیتها صحبت می‌کنند. گرچه هیچ‌کس با احترام گذاشتن به حقوق اقوام و اقلیتها مخالف نیست ولی باید در نظر داشت که در ضمن یکی از هدفهای غربیان از این نوع مدافعات این است که در مناطق حساس، کشورهایی کوچک و ناتوان به وجود آورند تا آسان‌تر بتوانند بر آنها تسلط بیابند. در جنوب شرقی آسیا هنوز اتحادیه‌ی چشمگیری پی‌ریزی نشده است ولی با این حال غرب نگران تحولات آن منطقه است.

۵ - یکی از مناطق جهان که بالقوه استعداد ایجاد یک اتحادیه‌ی منطقه‌ای را دارد حوزه‌ی تمدنی مشترکی است که از مرزهای چین آغاز می‌شود و تا دریای سیاه ادامه می‌یابد. این حوزه دربرگیرنده‌ی فرهنگها و کشورهای مختلفی است که در طول تاریخ به شکل‌های گونه‌گون، پیوسته یا ناپیوسته با هم در ارتباط قرار داشته‌اند. کشورهای این حوزه در سطوح مختلفی از رشد سیاسی و اقتصادی قرار دارند. از این گذشته این کشورها درجات گونه‌گونی از جریان پیچیده و غامض

تشکیل کشور-ملت را پیموده‌اند. روند ملت‌سازی و استقرار نظام‌های سیاسی پایدار در برخی از این کشورها هنوز ادامه دارد و به بیان دیگر خاتمه نیافته است. به همین سبب این دسته از کشورها در معرض تنش‌های گونه‌گون قرار دارند و نظم سیاسی به‌آسانی ایجاد نمی‌شود. قدرت و قهر دولتها در این نوع از کشورها همواره از مشروعیت نظام سیاسی ناشی نمی‌شود و بیشتر وابسته به توانایی‌های گروه حکومت‌کننده است.

دخالت استعمار در این نوع از کشورها موجب شده است که مجموعه‌ی جمعیتی و جغرافیایی پیچیده‌ای در واحدهای سیاسی معینی جای بگیرند. این واحدها در اساس حاصل دو تحول استراتژیک هستند. یکی وضعیت بریتانیا در هند که می‌خواست در برابر نفوذ روسیه‌ی تزاری سد ایجاد کند و دیگری تحول خود روسیه که بر اثر انقلاب اکتبر واحدهای طبیعی و فرهنگی درون امپراتوری را در درون واحدهای سیاسی مصنوعی پیش‌ساخته‌ای جاسازی کرد تا این واحدها همواره نیازمند روسیه باشند. در نتیجه بخشی از مسلمانان هند در یک واحد ناهماهنگی چون پاکستان قرار گرفتند که سرانجام از هم پاشید و اکنون به صورت دو واحد سیاسی مستقل به نام‌های پاکستان و بنگلادش عمل می‌کنند، در حالی که همچنان میلیون‌ها مسلمان در چارچوب هند باقی مانده‌اند و علایق زیادی در بخش جداشده، حداقل در پاکستان فعلی نسبت به سرنوشت آنان جریان دارد. امپراتوری بریتانیا در عین حال کوشید از افغانستان به عنوان یک واحد سیاسی بهره بگیرد و آنرا در موقعیتی قرار دهد که فقط نقش بازدارنده‌ی روسیه را بازی کند، نه بیشتر.

در طرف دیگر روسیه‌ی شوروی که میراث امپراتوری تزارها را بدون کمترین تردید دنبال می‌کرد، این بار تحت لوای حقوق ملتها و ملیتها دست به ایجاد واحدهای سیاسی جدیدی زد که نه با تاریخ منطقه هماهنگ بود و نه با واقعیت‌های حتی همان زمان همخوانی داشت. کشورهایی چون ازبکستان، ترکمنستان و با تأخیر کشوری چون تاجیکستان و البته کشورهای دیگر مجموعه‌ی اتحاد شوروی را باید حاصل همین جریان دانست. اگر بخواهیم واقع بین باشیم باید بگوییم که مجموعه‌ی ساخته و پرداخته‌ی روسها به مراتب پیچیده‌تر از عملکرد انگلیسیان است. روسیه در منطقه حضور داشت و طبیعی می‌بود که چون امپراتوری شکست خورده‌ی انگلیس که به سبب عدم حضور دیگر نمی‌توانست تسلط سابق را داشته باشد، رفتار نکند و از این گذشته مرتب بر تحول درونی این واحدهای سیاسی نظارت کند و هرگاه که نیازی ببیند رفتار خود را تصحیح کند یا تغییر دهد. برای مثال تاجیکستان بالاخره در ۱۹۲۹ به شکل کنونی درآمد.

مجموعه‌ی مناطق، مردم و قومیت‌هایی که در معرض این دوخت و دوزها قرار گرفتند همه متعلق به یک تمدن بزرگتر در طول تاریخ بوده‌اند که در ایجاد، شکل‌گیری، ثمربخشی و باروری آن همگی به درجات مختلف سهم بوده‌اند. این تمدن (به هر نامی که نامیده شود) یکی از بارزترین و دموکرات‌ترین تمدن‌های جهان بوده است. اقوام و دین‌ها و زبان‌های به یکسان در آن حق

حیات و سهم‌دهی و سهم‌گیری داشته‌اند و هیچ‌گاه مزیت نژادی یا مزیتی دیگر موجب تبعیض بین آنها نشده است. کسب قدرت گاه یک گروه را از امتیازات بیشتری برخوردار کرده است ولی این نوع از مزیتها تبدیل به یک ایدئولوژی نژادی یا فرهنگی نگشته است. فرهنگ حاصل این تمدن بی‌تردید نتیجه‌ی کوشش همه‌ی این مردم بوده است. ما در ایران امروز بسیاری چیزها را، مثلاً، مدیون افغانستان یا تاجیکستان یا ازبکستان و ترکمنستان کنونی هستیم. این کشورها نیز از بسیاری از دست‌آوردهای مردم این سو بهره‌گرفته‌اند. سرشت و سرنوشت تمدنی ما به‌طور طبیعی چرخیده است و گاه بخشهایی نیرومندتر از بخشهای دیگر بوده‌اند. گاه رهبران و سرداران نیرومندی در بخشهایی از این حوزه‌ی عظیم توانسته‌اند امنیت و آرامشی برقرار سازند و امکانات رشد بیشتری فراهم آورند و گاه بخشهایی در معرض آشوبها و یورشها قرار داشته و صدمه‌ی بیشتری خورده‌اند. اما این گردش هیچ‌گاه متوقف نشده و به‌هیچ‌وجهی نمی‌تواند تعلق همه‌ی این مردمان را به‌یکدیگر منتفی سازد. به‌همین سبب این منطقه هنوز توان آنرا دارد که به‌عنوان یک حوزه‌ی تمدنی به‌هم متصل و به‌هم پیوسته عمل کند به‌شرط آن‌که خرد و قدرت کافی نشان دهد.

استعمار با آگاهی کامل به این واقعیت که این حوزه همواره می‌توانسته باز سر بلند کند و همچنان نیرویی جدی در جهان به‌حساب آید، می‌کوشیده این مجموعه را از هم بپراکند، و اجزای درونی آنرا علیه هم تحریک کند و به‌زبان امروزی به‌جان هم بیندازد. ما امروز می‌بینیم که مثلاً قوم گرانقدر پشتون که جزئی از این تمدن مشترک است در معرض اندیشه‌هایی قرار می‌گیرد که عملاً به‌سوی رفتارهای مخاصمت‌آمیز با بقیه‌ی این بدنه سوق داده شود. در سازمانهای سیاسی کردان که جزء جدایی‌ناپذیر این مجموعه هستند گاه افکار و رفتارهایی بروز می‌کند که می‌خواهد کردان را گروهی مجزا از بقیه جلوه دهد. اینها همه برای آن است که یک حوزه‌ی تمدنی نیرومند در منطقه‌ی ما شکل نگیرد. در خود ایران اندیشه‌های تمدن‌ستیز کم نیستند.

بیشتر بر این فرض تأکید گذاشته بودیم که واحدهای سیاسی کنونی به‌تنهایی نمی‌توانند در جهان پیچیده‌ی کنونی به‌حیات خود به‌گونه‌ای شکوفا ادامه دهند یا به‌همین صورت در تمدن بشری نقش ایفا کنند. واحدهای کوچک حداکثر در آینده محل گردش جهانگردان خواهند شد نه چیزی بیشتر. تمدن غرب، اگر وضع به‌همین صورت ادامه پیدا کند مردم این منطقه را تبدیل به کارگران فرآورده‌های مورد نیاز خود خواهد ساخت یا در بهترین حالت آنان را به‌مدیران میهمانخانه‌های جهانگردی ارتقا (!) خواهد داد. کسانی که امروز به‌جنبشهای کور تمدن‌ستیز میدان می‌دهند نباید این دورنما را از دیده دور بدارند.

واقعیت این است که در حوزه‌ی تمدنی ما مجموعه‌ی دانش و فن بسیار اندک است و نیروی انسانی لازم برای غلبه بر دشواریها به‌اندازه‌ی کافی در اختیار نیست. آن‌چه هم که وجود دارد در سراسر این منطقه پراکنده است و در ارتباط با هم قرار ندارد. با در نظر گرفتن این واقعیت که

انباشت میزان معینی از دانش و نیروی انسانی ماهر می‌تواند ما را یعنی همهی مردم این منطقه را از توانایی اقتصادی و علمی برخوردار سازد، ضرورت دارد که در جست‌وجوی شکلهای مناسبی برای همکاری و همگامی در منطقه برآیم به‌جای آن‌که نیروی جدایی‌خواهی را به‌هر عنوان که باشد پیورانیم.

از سوی دیگر چنان‌که آمد واحدهای سیاسی این منطقه رشد موزون و هماهنگ نداشته‌اند. پراکندگی شدیدی که به‌خصوص با حضور استعمار از قرن نوزدهم میلادی به‌این‌سو تشدید شد نگذاشت مردم این منطقه و حکومتگران آن در این دوره در ارتباط با هم قرار بگیرند. از این‌رو ما با واحدهایی روبه‌رو هستیم که به‌ویژه در این دوران اخیر سرنوشت‌های سیاسی متفاوتی داشته‌اند. به‌همین لحاظ تحول سیاسی درونی این واحدها سرشتهای گونه‌گونی دارد. شکل‌گیری نظام‌های سیاسی در این کشورها وابسته به‌نوع تجربه‌ای است که مردم هر واحد در دوران جدید با اندیشه‌های نو و ابرقدرتها داشته‌اند. در چنین وضع پیچیده‌ای ما ناچار باید بتوانیم در عین آن‌که به‌تحلیل درست اوضاع داخلی هر کشور دست می‌زنیم، موقعیت هر واحد و جایگاه تمدنی آن‌را نیز درست بسنجیم، زیرا تنها با پیوند این دو مقوله با هم است که می‌توان به‌سیاست‌های اصولی تمدنی روی آورد.

۶ - چند کشور در مجموعه‌ی تمدنی ما در حال حاضر دستخوش آشوب‌های درونی و در معرض دخالت‌های فزاینده‌ی خارجی قرار دارند. افغانستان، تاجیکستان و آذربایجان را می‌توان به‌عنوان نمونه در این‌جا ذکر کرد زیرا بیش از جاهای دیگر در برابر این تنشها قرار گرفته‌اند. در این گفتار و در گفتارهایی که پسانتر می‌آید به‌دو کشور افغانستان و تاجیکستان می‌پردازیم. بقیه‌ی کشورها را به‌فرصت دیگری می‌سپاریم. این دو کشور نه‌تنها در معرض دخالت‌های بیگانه قرار دارند بلکه تحولات درونی آنها بسیار پیچیده و در عین حال هم برای خود و هم برای حوزه‌ی تمدنی مشترک از اهمیتی دورانساز برخوردار است بی‌آن‌که خواسته باشیم قدر و منزلت دیگر کشورهای این مجموعه را از نظر دور بداریم. در هر تمدنی در دوره‌هایی برخی از مناطق محور تحولاتی می‌شوند. نباید با یکسان‌نگری و برابرنگاری دچار اندیشه‌های عوام‌پسند گشت و از فهم اهمیت حلقه‌هایی از این زنجیر در مقطع معین بازماند. در مجموع می‌توان گفت که بیشترین تحول اجتماعی و سیاسی دوران ما در این منطقه در حوزه‌ی فرهنگ اسلامی فارسی و در حوزه‌ی مردم اهل تشیع رخ می‌دهد. افغانستان و تاجیکستان به‌طور عمده در گروه نخست قرار دارند هرچند که پیوندهای شیمی آشکاری را نیز به‌نمایش می‌گذارند، و آذربایجان و جنوب عراق در بخش دوم جای می‌گیرند که در اساس تعلق شیمی دارند. کردستان از نظر جغرافیایی نزدیک به‌همین گروه دوم است ولی بررسی رویدادهای آن به‌ابزار فرهنگی متفاوتی احتیاج دارد هرچند که در مواضعی با هر دوی این گروه‌ها قرابت‌های واضح دارد. همین تنوع در اساس نشانگر تنوع تمدنی ما نیز هست و به‌همین دلیل نه‌فقط ما را از داوریهای کلی و یکسونگرانه برحذر می‌دارد بلکه در همان حال ما را از برچسب‌های رایج و عوامانه که به‌قصود و با منظور تحت عنوان

جعلی «جماق زبان فارسی» در داخل کشور خود ما طرح می‌شود، مصون می‌سازد.

۷ - نخست به افغانستان می‌پردازیم. این کشور در تاریخ معاصر ایران از توجه تمدنی که هیچ، از توجه سیاسی درست نیز برخوردار نگشته است و در تفکر سیاسی ایرانیان جایگاهی نیکو نیافته است. گوشه‌ای از تاریخ‌نویسی اخیر ما با یاد هرات و رویدادهای آن در دوره قاجار به‌ستیزه‌جویی میدان داده است و عامه‌ی مردم با خاطره‌ی فتح اصفهان از سوی دو فاتح افغانستانی تصویری غمبار و گاه زننده از افغانستان و مردم آن در ذهن پرورانده‌اند. از این‌رو می‌توان گفت که تاریخ‌نویسی در کشور ایران علی‌الاصول ما را به‌سوی تفاهم با کشور افغانستان هدایت نکرده است. البته تاریخ‌نویسی به‌خصوص در دوران معاصر در افغانستان نیز همین نقش را بازی کرده است. اگر تاریخ‌نویسی در ایران نوعی، به‌قول یکی از دانشمندان افغانستانی، خوارنگری را پرورانده است یا دست‌کم به‌بدفهمی میان دو کشور سخت میدان داده است، تاریخ‌نویسی در افغانستان با توسل به‌سبکی تصنعی در تمام این دوران به‌نوعی تاریخ‌سازی انجامیده است تا بتواند تاریخی مستقل از منطقه برای این کشور از دوران باستان دست‌وپا کند بی‌آن‌که بدانند چنین کاری به‌فقر فرهنگی میدان خواهد داد و فهم دست‌آوردهای فرهنگی و تمدنی مشترک را ناممکن خواهد ساخت.

در چنین فضای ناخوشایندی که حاصل تاریخ‌نگاری غیرتمدنی و رفتارهای سیاستمداران کوتاه‌نگر در دورانه‌ی مختلف بوده است رویداد عظیمی به‌وقوع می‌پیوندد که تاکنون مقام تاریخی آن به‌گونه‌ای گسترده در افغان عمومی و سیاستمداران درست شناخته نشده است. این رویداد عظیم که خود حاصل دو تحول بزرگ اجتماعی در هر دو کشور است، بی‌تردید همانا مهاجرت میلیون‌ها شهروند افغانستانی به‌ایران است. در پانزده سال گذشته بنا بر آمار بین‌المللی و داخلی بیش از دو میلیون و پانصد هزار مهاجر به‌ایران آمده‌اند، ولی بنا بر محاسبات من با توجه به‌مهاجرتهای فصلی و بازگشته‌ها و شمار زیادی اقامتهای کوتاه‌مدت می‌توان به‌این نتیجه رسید که احتمالاً حدود هفت میلیون شهروند افغانستانی، اگر نه بیشتر، برای مدتی طولانی یا کوتاه در ایران اقامت گزیده‌اند. متأسفانه منابع آماری اجازه نمی‌دهد که این احتمال را دقیقاً مستند ساخت. با این حال با استفاده از چند روش کلی می‌توان به‌نتیجه‌ی مشابهی رسید. نخست این‌که هیچ‌گاه وزارت کشور ایران نتوانست برای همه‌ی مهاجران برگه‌ی اقامت صادر کند. دوم این‌که وزارت کشور در سال پیش اعلام کرد حدود هشتصد هزار نفر از مهاجران به‌کشور خود بازگشته‌اند. اخیراً همین وزارتخانه اعلام کرد که حدود دو میلیون و پانصد هزار نفر مهاجر افغانستانی در ایران به‌سر می‌برند. همین ارقام به‌تنهایی به‌ما نشان می‌دهد که حدود چهار میلیون نفر به‌نحوی در دسترس وزارت کشور بوده‌اند، بابرگه یا بی‌برگه. اگر به‌همین رقم یک عامل دیگر را بیفزاییم، یعنی کسانی را که به‌ایران آمده و سپس بازگشته‌اند، باز بابرگه و بی‌برگه، این رقم عملاً زیاد می‌شود. به‌این گروه می‌توان گروهی را افزود که به‌خاطر کارهای سیاسی مدت کوتاهی را در ایران سپری کرده‌اند. گروه دیگر را می‌توان کسانی دانست که به‌مبادلات مرزی

اشتغال دارند. برآوردهایی درباره‌ی هر یک از این موارد ما را به‌رقمی به‌مراتب بیشتر از آمار وزارت کشور و کمیساریای عالی پناهندگان می‌رساند. بی‌آن‌که در این جا بخواهیم به‌جزئیات مسائل آماری بپردازیم، فقط می‌خواهیم توجه بدهیم که واقعه‌ی غم‌انگیز مهاجرت میلیون‌ها آواره‌ی افغانستانی عملاً مردمان زیادی را در دو کشور با هم آشنا ساخت که نتایج فرهنگی مهمی در بر دارد. این جریان عظیم فرهنگی بازتاب درستی در رسانه‌های جمعی ایران نداشته است. در ضمن باید گفت که مردم ما هیچ‌گاه به‌نحوی درست و اصولی با مسائل درونی افغانستان و به‌خصوص رویدادهایی که پس از فتح کابل توسط مجاهدین به‌وقوع پیوست آشنایی حاصل نکردند. بیشتر مردم وقایع کنونی را از زبان رسانه‌های غربی می‌شنوند. مطبوعات ما نیز متأسفانه به‌بازتاب همان چیزهایی می‌پردازند که در غرب انتشار می‌یابد. به‌یک اعتبار می‌توان گفت ما نگرش خود را از افغانستان براساس خبرهای رسانه‌های غربی سامان می‌دهیم و گاه حالتی به‌خود می‌گیریم که بی‌شباهت به‌رفتارهای غریبان در این موارد نیست. یعنی با فاصله و با بی‌اعتنایی به‌جریانهای افغانستان نگاه می‌کنیم بی‌آن‌که متوجه باشیم آن‌چه در این کشور می‌گذرد اهمیتی دورانساز برای همه‌ی منطقه و در نتیجه کشور ما دارد.

تصور کنونی رسانه‌ها و مردم ایران این است که در افغانستان عده‌ای به‌جان هم افتاده‌اند و با کشتار یکدیگر در کسب منافع شخصی هستند یا تصور می‌شود که افغانستان فاقد نیروی سازنده و خردمند است. این تصویر را به‌ویژه رسانه‌های غرب در جهان می‌پراکنند تا بتوانند مجاهدین را بی‌اعتبار سازند و اسباب بازگشت نظام مطلوب خود را فراهم بیاورند.

امروز دیگر نیک روشن است که کشورهای معینی در جهان خواستار یک افغانستان نیرومند نیستند. آیا ما هم باید به‌چنین گرایشهایی بپیوندیم؟ آیا یک افغانستان باثبات و نیرومند یا منافع ملی ما در تضاد قرار می‌گیرد؟ من چنین فکر نمی‌کنم. اگر به‌رویدادهای افغانستان از دید تمدنی بنگریم آن‌گاه به‌این نتیجه می‌رسیم که درست برخلاف برخی قدرتهای منطقه‌ای و جهانی ما باید خواستار استقرار افغانستانی نیرومند و باثبات باشیم.

افغانستان را به‌اعتباری قلب آسیا می‌نامند. گرچه این اصطلاحات و نامگذاریها همواره درست نیست یا با تغییر منافع و نگرش استراتژیک تغییر نیز می‌یابند و اعتبارشان را از دست می‌دهند ولی برای ما دست کم روشن است که این کشور به‌ویژه پس از فروپاشی شوروی در چارچوب تمدن ایرانی دارای نقشی مهم و سازنده می‌تواند باشد. افغانستان دارای مرزهای مهمی است. با ایران، پاکستان و چین مرزهای شناخته‌شده‌ای دارد و پس از فروپاشی شوروی با سه جمهوری متنزع از آن هم‌مرز شده است: تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان. از این لحاظ می‌توان گفت که دست کم افغانستان قلب این مجموعه‌ی تمدنی است.

از وضعیت راهبردی (استراتژیک) این کشور که بگذریم، رویدادهای این کشور نیز اهمیت تاریخی ویژه‌ای دارند. افغانستان دومین کشور آسیایی است که در قرن کنونی توانسته روسیه را به‌شکست بکشاند. در آغاز قرن در سال ۱۹۰۵ میلادی ژاپن توانست با شکست دادن روسیه

به آسیایان اعتماد به نفس بدهد. ولی رویارویی افغانستان با روسیه برای حوزه‌ی تمدنی ما از اهمیت بیشتری برخوردار است. پیروزی این کشور بر شوروی نه تنها نشان داد که حوزه‌ی تمدنی مشترک ما توان دفع تجاوز روسیه را دارد بلکه مردم این منطقه را نیز برانگیخت که تقاضاهای خود را بدون بیم و هراس مطرح کنند و با اتکاء به خود در جهت کسب استقلال و حفظ شیوه‌ی زندگی‌شان گام بردارند. این نخستین پیروزی بزرگ در این حوزه‌ی تمدنی و اصولاً نخستین پیروزی بزرگ نظامی مسلمانان بر یکی از ابرقدرتهاست که نباید آن را از نظر دور داشت. در حالی که روشنفکران جهان در جریان تجاوز نظامی آمریکا به ویتنام به شکل‌های گوناگون همبستگی خود را با مردم این کشور به نمایش درمی‌آوردند، در تمام مدتی که روسیه به افغانستان یورش می‌برد و مردم فقیر و ستمدیده‌ی آن را می‌کشت و آواره می‌کرد، همبستگی جهانی در محدوده‌ی سازمان‌های جهانی محبوس گشت و به نمایش گسترده‌ای از اعتراض تبدیل نگشت و به میان جوانان اروپایی راه نیافت. دانشگاه‌های جهان برخلاف جنگ ویتنام برای محکوم کردن شوروی آن زمان و روسیه‌ی بعدی بسیج نشد و ادبیات اعتراض آمیز علیه تجاوز روسیه از محدوده‌ی مؤسسه‌های تحقیقاتی و پژوهشگران تخصصی فراتر نرفت. چپ جهانی که می‌پنداشت شوروی با دخالت خود سوسیالیسم را برای مردم افغانستان به‌رمغان برده است توانست با بهره‌گیری از فضایی که علیه ایران پدیدار گشته بود، از اهمیت موضوع افغانستان و تجاوز شوروی بکاهد. در کشورهای همجوار افغانستان نیز فضایی کمابیش مشابه، البته با تفاوت‌هایی خاص هر کشور، حاکم گشت. حال این پرسش جدی مطرح می‌شود که چرا چنین فضایی در سراسر دورانی که این تجاوز ادامه داشت، غلبه پیدا کرد؟

جنبش ویتنام پشتوانه‌ای ایدئولوژیک داشت که با ادعایی جهانی به میدان آمده بود و پشتیبانش کشوری بود چون شوروی که خود را سرزمین مادری سوسیالیسم می‌دانست و می‌شناخت. در افغانستان جنبشی در جریان بود که با اتکاء به ارزش‌های اسلامی سر برآورده بود و پشتیبانش غرب بود که با این طرز تفکر هیچ الفتی نداشت. از این رو غرب در تمام مدت می‌کوشید موضوع افغانستان را در حد محکوم کردن تجاوز شوروی نگاه دارد و خصلت فرهنگی انقلاب مردم این کشور را برجسته نکند. آمریکا می‌خواست افغانستان ویتنامی برای شوروی باشد نه چیزی بیش از آن. در افغانستان اما رویدادی بیش از دفع تجاوز شوروی در جریان بود. مردم این کشور با قیام خود نه تنها می‌خواستند حکومت وابسته به روسیه را سرنگون کنند، بلکه در همان حال می‌کوشیدند وارد عصر تشکیل کشور-ملت بشوند. از این رو می‌توان گفت که جنبش اسلامی در این کشور، و به‌طور کلی در برخی کشورهای اسلامی، مرحله‌ی پایانی روند ناتمام ملت‌سازی و تشکیل کشور-ملت است که توأم شده است با دشواری‌های بسیار. این جریان پیچیده در آینده نیز ادامه خواهد داشت زیرا جنبش عمومی مردم افغانستان همراه است با تقاضاهای قومی و فرهنگی متعدد که پاسخگویی به آنها نمی‌تواند به‌صورت گذشته، یعنی کلاسیک، چنان‌که در اروپا تجلی کرد، صورت پذیرد. در مقطع کنونی ایجاد کشور-ملت در

معنای امروزی آن نیازمند شکل‌های تازه‌ای است که بتواند بیانگر تنوع قومی واحدهای سیاسی خاصی که پیشتر از آنها یاد کردیم، باشد. بدین اعتبار روند ملت‌سازی و تشکیل کشور-ملت در این واحدها به مراتب غامض‌تر از گذشته است و عملاً در نهایت به کمال صوری نخواهد رسید. کشور-ملت‌های جدید نه تنها در جهانی پیچیده‌تر از قبل شکل می‌گیرند، بلکه در عین حال در ارتباط تنگاتنگ با مجموعه‌های تمدنی خود قرار گرفته‌اند که هم از آنها تأثیر می‌پذیرند و هم بر آنها تأثیر می‌گذارند. در این جریان جدید گوشه‌های پراکنده‌ی یک کل برای برپایی حکومتی واحد و آرمان‌های اجتماعی مشابه، چون حقوق شهروندی، به‌پا نمی‌خیزند تا در نهایت در هم ادغام شوند و به صورت ملتی واحد درآیند، بلکه مجموعه‌های قومی و فرهنگی بسته‌ای با ورود به صحنه‌ی نبرد از حصار پیشین خود درمی‌گذرند و در سیر نبرد برای سرزمینی واحد خواستار حقوقی برابر می‌گردند تا موجودیت و هویت خود را تثبیت کنند. این جریان پیچیده، البته، نمی‌گذارد موجودیتهای پیشین به همان شکل سابق در صحنه باقی بمانند ولی بسته به آرایش نیروها و وضعیت جهان موقعیت آنها فرق خواهد کرد. برخی آسانتر به روند ملت‌سازی می‌پیوندند و برخی به این جریان نخواهند پیوست و حتی احتمال دارد که با استفاده از یاریهای بیرونی از مرکب مشترک کشور-ملت پیاده شوند و از آن جدا گردند یا حتی به سبب سرسختی در یکی از بحرانها پایه‌های وجودی خود را از دست بدهند. به هر حال مرحله‌ی کنونی نبردهای افغانستان را باید از این زاویه نگریست و دستخوش اندیشه‌های کلی‌نگرانه‌ای که برخی نیروها در منطقه، علی‌الاصول متأثر از غرب، ترویج می‌دهند نشد.

اگر برای ما به دلایلی که آمد حفظ تمامیت افغانستان مهم باشد باید به این کشور کمک کنیم که مرحله‌ی دشوار کنونی را پشت سر بگذارد و به آن مدد برسانیم تا بتواند به یک ساختار ملی پایدار و راسوی نوع حکومتش دست بیابد. ساختار ملی چنان‌که در جای دیگر آورده‌ام مجموعه‌ی ارزشهایی است که شهروندان و راسوی حکومت به آنها پایبندی نشان می‌دهند و به همین سبب نمی‌گذارند تمامیت کشور به خطر بیفتد. دستیابی به یک قانون اساسی مورد قبول اکثریت بزرگی از مردم مرحله‌ی بعدی این تحول است که اگر با موفقیت به انجام برسد به صورت میثاق ملی درمی‌آید و منطبق می‌شود با ساختار ملی که شکل آرمانی مرحله‌ی نهایی تشکیل کشور-ملت است.

در چنین وضعیتی باید در اساس به نیروهایی کمک رساند که در تسریع این روند پیچیده نقش اساسی و تمدنی بازی می‌کنند و از تجزیه‌ی کشور یا طرح تقاضاهای غیرممکن یا خردستیز می‌پرهیزند. میل به تجزیه‌ی افغانستان نه تنها این کشور را در بستر ناآرامیهای پایان‌ناپذیر قرار خواهد داد بلکه در منطقه آشوبهایی به وجود خواهد آورد که مانع همکاریهای گسترده‌ی تمدنی خواهد شد. طبیعی است که در حال حاضر نیروهای سربرآورده‌ی قومی و فرهنگی گرایشهای زیاده‌طلبانه‌ای مطرح کنند و به سبب ستمی که در دورانهای گذشته بر آنها رفته است آسان‌تن به سازش و صلح ندهند ولی این نوع از تقاضاها سرانجام دوام نخواهد آورد و

نباید آنها را معیار صلح و سازش قرار داد. سرانجام هر صلح و آرامشی نیازمند واقع بینی و گذشت است. اصرار بر سر مواضع غیراصولی، متأسفانه موجب خواهد شد که گروه‌های جهادی گاه در موقعیتهای نامتناسب قرار بگیرند و به اتحادهایی تن بدهند که با سرشت آنها همخوانی نداشته باشد.

وقایع ماه‌های اخیر در افغانستان، به‌ویژه در کابل تا اندازه‌ای حاصل زیاده‌طلبیهای گروه‌های مختلف است که نمی‌خواهند دگرگونیهای کشور خود را بپذیرند و متناسب با نیروی خود، سنجش واقع‌بینانه از نیروهای دیگر، توان کشور و موقعیت بین‌المللی دست به تصمیم‌گیری بزنند. ما در این جا البته نمی‌خواهیم وارد موضوع دخالت‌های خارجی بشویم. هم این نکته را در جای دیگر شرح داده‌ایم و هم آن‌که فعلاً قصدمان این است که وضعیت درونی این کشور را محور این تحلیل قرار بدهیم. دخالت‌های خارجی به میزان زیادی با توجه به آشنایی به عناصر درون‌گروهی و روابط میان‌گروهی شدت و ضعف پیدا می‌کند.

به‌طور کلی می‌توان گفت که وفاداری در گروه‌های مختلف در افغانستان براساس شاخصهای زیر شکل گرفته است: مذهب، تعلق عشیره‌ای، تعلق قومی، روابط محلی، روابط بالادست-پایین دست، روابط مرادومرید و بالاخره وفاداریهای سیاسی و ایدئولوژیک. چنین روابطی در یک جامعه سنتی در حال گذار آسان تغییر نمی‌پذیرد. جهاد بنیانهای این‌گونه از روابط را در معرض دگرگونیهای جدی قرار داده است ولی بحرانهای پس از پیروزی افراد را به‌سوی این نوع از روابط که به‌رحال نوعی امنیت به‌آنان می‌بخشیده است، باز متمایل کرده است. اگر وضع اقتصادی افغانستان سروسامانی بگیرد و نظام اداری کشور به‌راه بیفتد آن‌گاه بهتر می‌توان از ژرفای دگرگونیهای پدیدآمده بر اثر جهاد آگاه شد. استقرار یک نظام قانونی در کشور باعث خواهد شد که شکل وفاداریهای سنتی بیشتر در معرض تغییر قرار بگیرد. به‌میزانی که وفاداری از چارچوب بسته به بیرون میل کند و شکلهایی دیگر مثل وفاداری به‌قانون یا کشور نیز در نظر افراد همچون ارزشهایی پذیرفتنی جلوه کند، در این صورت عناصر مقوم جامعه‌ی ملی استوارتر می‌شوند. در این مرحله‌ی تاریخی دورانساز نیروهای پیشرو کسانی به‌شمار می‌آیند که روند شکل‌گیری کشور-ملت را تقویت کنند و برای همه‌ی اقوام و فرهنگها جایگاهی ماندگار در چارچوب آن جست‌وجو کنند نه خارج از آن.

۸ - کشور دیگری که در این گفتار مورد توجه ماست تاجیکستان است. گرچه این کشور از نظر فرهنگی با افغانستان پیوندهای ناگسستگی دارد، از نظر سیاسی با این کشور تفاوت‌های چشمگیری یافته است. همین نکته بیانگر واقعیت پیچیده‌ای است که می‌تواند در یک حوزه‌ی تمدنی رخ بدهد. تاجیکستان امروز به‌دو اعتبار شهرت دارد، نخست به‌عنوان جزئی از آسیای مرکزی و سپس به‌عنوان کشوری که در معرض ناآرامیهای داخلی و جنبش اسلامی است. پس از فروپاشی شوروی در حوزه‌ی آسیای مرکزی فقط در تاجیکستان جنبشهای گسترده‌ی مردمی اوج

گرفت. واحد سیاسی تاجیکستان به صورت کنونی در سال ۱۹۲۹ پدیدار گشت. پیشتر یعنی از سال ۱۹۲۴ جمهوری خودمختار تاجیکستان جزئی از جمهوری ازبکستان بود. در آن هنگام در اتحاد شوروی بحث بر سر آن بود که یک جمهوری دوزبانه (تاجیک/ازبک) ایجاد شود، ولی مخالفت‌هایی با این کار شد. منابع غربی فکر می‌کنند که این کار با سیاست استالین در زمینه ملیت‌ها همخوانی نداشت. می‌گویند استالین می‌خواست هر ملیتی وضع خاص خود را داشته باشد، از این رو با ایجاد جمهوری تاجیکستان موافقت کرد ولی سمرقند و بخارا را که بر سر آنها جدل بود به ازبکستان واگذار کرد. در سال ۱۹۲۵ ایالت خودمختار بدخشان به وجود آمده بود که آن هم در درون تاجیکستان جای گرفت. این تحولات نشانگر سیاسی بودن تصمیمات مربوط به ایجاد این جمهوری‌هاست. با این حال تاجیکان بسیاری هنوز از این که توانسته بودند همین اندازه از حق خود را هم به دست آورند خوشحالند بی آن که امید به اتحاد با سمرقند و بخارا را از دست داده باشند. این سابقه نشان می‌دهد که تاجیکستان نیز می‌توانست بالقوه منشأ درگیری‌هایی باشد.

جنبش تاجیکستان مسیر پیچیده و دشواری را پیموده است. این جنبش در آغاز با آرمان ایران‌خواهی نیرو گرفت. اندکی بعد بخش‌های درخور توجهی از آن تعلق خاطر خود را به اسلام اعلام کردند و بخشی نیز که خود را دموکرات می‌دانست گرایش‌های غیردینی، توأم با احترام به فرهنگ ایرانی و در عین حال آمیخته به نوعی اندیشه‌های غرب‌گرایانه و حفظ روابط با روسیه به نمایش گذاشت. اگر بخواهیم جهاد افغانستان را در این جا به یاد بیاوریم باید بگوییم که در نیروهای جهادی در افغانستان هر چه بود تأکیدی بود بر تعلق خاطر اسلامی نیروهای جهادگر. در حالی که در تاجیکستان سه جریان بسیار پیچیده که حاصل تحول تاریخی فرهنگی بس غامض این کشور بود در یک مقطع بحرانی قد برافراشت. یک تفاوت دیگر تاجیکستان با افغانستان این بود که در تاجیکستان تظاهر عنصر ملی و تعلق به یک میراث فرهنگی مشترک نیرومندتر از افغانستان بود. با این حال ما نیک می‌دانیم که در جریان جهاد در افغانستان و حتی هم‌اکنون گروه‌های زیادی بودند و هستند که بر میراث مشترک تأکید می‌نهند و حتی نام این کشور را برانده‌ی خود نمی‌دانستند و نمی‌دانند. اینان می‌خواهند به جای افغانستان، کشورشان آریانا نامیده شود.

تاجیکان که در سیاست به سبب استبداد بی‌امان بلشویسم تجربه نداشتند، فروپاشی شوروی را همچون فروپاشی اقتدار روسیه پنداشتند و زودتر از آن که ضرور بود دست به کار برپایی حکومتی مستقل و تاجیکی شدند. آن سه جریان نیز بی‌ارتباط ارگانیک با هم فقط به مخالفت با دست‌نشانندگان روسی پرداختند، غافل از این که روسیه تنها پوست انداخته بود و هیچ‌گاه در این فکر نبود که از امتیازات به دست آمده در دوران تزارها چشم‌پوشد، چنان‌که بلشویسم چنین نکرد. در این میان تنها نیرویی که توانست سازوبرگ نظامی برای خود دست‌وپا کند، نیروی اسلامی-تاجیکی بود. در تاجیکستان زبان نیرومند و غالب که بین همه‌ی گروه‌ها

هویتی مشترک پدید می‌آورد، زبان فارسی بود که روسیان در طول هفتاد سال سلطه‌ی خود کوشیده بودند آنرا متمایز از زبان فارسی جلوه دهند، ولی موفق نگشته بودند. اگر در افغانستان عامل سراسری و پیونددهنده‌ی ملی در وهله‌ی نخست دین است، به‌علتی که یاد کردم، در تاجیکستان عامل مشترک بین همه‌ی گروه‌ها، زبان فارسی است و البته آگاهی تاریخی به‌نحوی که نه در ایران دیده می‌شود و نه در افغانستان. مردم به‌گذشته‌ی تاریخی خود می‌بالند و آنرا عاملی مهم و هویت‌دهنده در برابر دیگران، به‌ویژه ازبکیسم (ازبک‌گرایی افراطی) می‌دانند. در تاجیکستان روشنفکران و مردم خوب می‌دانند که در دوره‌ی طولانی تسلط بلشویسم، فقط به‌مدد این دو عامل هویت‌بخش توانسته‌اند خود را حفظ کنند. کسانی که امروز فکر می‌کنند توجه به‌زبان فارسی تبدیل می‌شود به «چماقی» برای غیرفارسی‌زبانان، از یاد می‌برند که زبان فارسی به‌خصوص در قرن کنونی همواره در وضعیت دفاعی قرار داشته است. این زبان به‌طور طبیعی در منطقه در میان مردم رواج داشته است و هیچ مورد یا سند تاریخی مشخصی وجود ندارد که نشان دهد در جایی زبان فارسی را به‌زور و جبر جا انداخته باشند. در قرن اخیر به‌دنبال سیاست‌های فارسی‌زدایی انگلیسیان در شبه‌قاره‌ی هند، بلشویسم نیز همین روش را در آسیای مرکزی در پیش گرفت. اگر فارسی از بین برود، در منطقه با تعدادی اقوام سروکار خواهیم داشت که تازه شهرنشین شده‌اند، سابقه‌ی تاریخی چندانی ندارند، جایگاه ویژه‌ای در تمدن بشری به‌خود اختصاص ندهاده‌اند و سرانجام آن‌که در برابر قدرت روسیه گردنکشی نخواهند کرد. بلشویسم در راه تحقق این سیاست به‌میزان زیادی، متأسفانه، موفق گشته است. در ترکمنستان دشوار می‌توان فارسی را زنده و گویا مشاهده کرد. در قرقیزستان و قزاقستان نیز همین وضع حاکم است. در ازبکستان گروه عظیمی از تاجیکان حتی حق ندارند هویت خود را ابراز کنند. اینان اگر بخواهند دچار محرومیت‌های اجتماعی نشوند ناچار باید خود را ازبک‌زاده بنمایانند. جمعیت سمرقند و بخارا نمی‌توانند آزادانه فرهنگ کهن خود و مردم این سامان را بپرورانند. تمامی آمارهای انتشاریافته در روسیه و اروپا این مردم را نادیده می‌گیرند.

ازبکان چند قرن است که به‌این ناحیه آمده‌اند و به‌رحال مردم فارسی‌زبان و ایرانی با آنان همزیستی یافته‌اند و حالا هم در این جهان آشوبزده باید با آنان روشی درست و مسالمت‌آمیز داشت، و چنان‌که آورده‌ام اینان نیز اکنون جزئی از حوزه‌ی مشترکی هستند که همه‌ی ما به‌آن تعلق داریم، ولی این داورها نباید ازبکیسم را که جریان سیاسی خردستیزی است و در پی ماجراجوییهای قومی و فرهنگی می‌رود نادیده بگیرد. کسی با وجود و احترام‌گذاشتن به‌زبانهای دیگر مخالف نیست. یعنی من هیچ‌گاه جریان فرهنگی جدی و پایداری در میان فارسی‌زبانان ندیده‌ام که بخواهد به‌حذف زبانها و فرهنگهای دیگر دست بزند. اما هرگاه که پان‌ترکیسم، پان‌ازبکیسم و جریانهایی از این دست شدت عمل را به‌جایی رسانده‌اند که فریاد فارسی‌زبانان یا دوستداران فرهنگ ایرانی را برآورده‌اند تا از حق زبان فارسی به‌دفاع برخیزند، آن‌گاه هواخواهان حذف زبان فارسی ابتدا با بوجسب پان‌ایرانیسم به‌میدان آمده‌اند، و سپس از ایجاد امپراتوری و

چیزهای دیگر سخن گفته‌اند. و سرانجام وقتی که دیده‌اند در برابر منطق کاری از پیش نمی‌برند، آن‌گاه فریاد برمی‌آورند که نباید به‌طرح موضوعاتی روی آورد که تفرقه و پراکندگی ایجاد می‌کند. عین این عمل را پشتون‌بیم در افغانستان انجام داده است. اینان همواره زبان اکثریت مردم را پشتون اعلام کرده‌اند و می‌کنند ولی وقتی که خلاف این ادعا به‌ایشان نمایانده می‌شود آن‌گاه فغان می‌کنند که تفرقه‌افکنان در لباس جدایی‌زبانی به‌میدان آمده‌اند. در داخل ایران نیز ما با این جریان روبه‌رو هستیم. تمام مدت سخن از ستم فارسی‌زبانان می‌رود، ولی وقتی که خلاف این گفته با شواهد بسیار تاریخی به‌رخشان کشیده می‌شود، پرخاشگرانه صحبت از خطر جدایی می‌کنند. ما به‌رحال نمی‌توانیم از میراث بزرگی چون زبان فارسی با شرمندگی یاد کنیم یا با سکوت از کنار آن بگذریم، یا اگر افراد معینی با افراطی‌گری از آن بیاد می‌کنند، ما به‌خاطر مصلحت از دیدگاه اصولی خود چشم‌پوشیم و مهر سکوت بر لب بزنیم. باز می‌گردیم به تاجیکستان.

در حالی که در تاریخ معاصر به‌خصوص پس از انقلاب اکتبر، گروه قومی ازبک می‌توانست به‌خود بی‌بالد و از منشاء خود یاد کند، اگر تاجیکان ذره‌ای به‌پیشینه‌ی خود اشاره می‌داشتند، در معرض بدترین اتهامات قرار می‌گرفتند. البته تاجیکستان درست به‌مدد همان چیزی که قرار بود حذف شود، پایداری نشان داد. عامل دیگری که توانست در تاجیکستان توده را در برابر بلشویسم حفظ کند، بی‌تردید اسلام بوده است. این عامل در سراسر آسیای مرکزی مهمترین عامل به‌شمار می‌رفت، ولی چنان‌که آمد در برخی جاها در برابر ویژگیهای فرهنگی محلی تبدیل به‌عامل هم‌تراز یا عامل دوم می‌گشت.

بدین ترتیب تاجیکستان از دو عامل فرهنگی نیرومند برای پایداری بهره‌می‌گرفت، هرچند که بلشویسم می‌کوشید در تضعیف هردوی آنها بکوشد. زبان روسی را زبان رسمی اداری کرد، و مرکز دینی تاجیکان را به‌تاشکند وابسته ساخت. کوشش مستمر و گسترده‌ی روسیان در این زمینه موضوع بررسیهای جداگانه و مستقلی بوده است. در این‌جا نیز این پرسش مطرح می‌شود که چرا در تمام آسیای مرکزی درست در تاجیکستان این همه دشواری فرصت عرض اندام پیدا می‌کند؟

تاجیکستان نه‌تنها جزئی فعال از یک تمدن بزرگتر و زنده و قابل بازسازی است، به‌سبب نزدیکی با افغانستان و هم‌مرزی با شمار زیادی از تاجیکان افغانستان و نزدیکی به‌چین اهمیت خاص دارد. این کشور با تمام کوچکی (روسیان در جریان تقسیم خاک به‌قصد این کار را کردند) می‌تواند بالقوه نیروی تاجیک بسیار زیادی را در منطقه بسیج کند یا از خود و اندیشه‌هایش متأثر سازد. تاجیکستان سدی است در برابر نیروهایی که از آن‌سو علیه فرهنگ مشترک در این منطقه عمل می‌کنند و در حال و در آینده می‌تواند نقشی مهم را در بازسازی یک تمدن پیشرفته بازی کند. در صورت وجود یک فرهنگ شکوفا در منطقه، تاجیکستان مهمترین عامل انتقال‌دهنده‌ی این فرهنگ در آسیای مرکزی خواهد بود.

آسیای مرکزی حدود ۴۸ تا ۵۰ میلیون نفر جمعیت دارد. روسیان در هر پنج جمهوری آسیای مرکزی حضور دارند و اقلیت مهمی در منطقه به‌شمار می‌روند. بیش از شش میلیون نفر در قزاقستان و چهار میلیون نفر دیگر در بقیه‌ی جمهوریها هستند. در ازبکستان به‌تنهایی حدود دو میلیون نفر از روسیان به‌سر می‌برند که بسیاری از آنان در تاشکند زندگی می‌کنند. در تمام منطقه در مجموع یک اقلیت غیرمسلمان وجود دارد که شامل اوکرایینیان، روسیان سفید و مردم دیگر می‌شود. از حدود اواخر دهه‌ی هفتاد میلادی در این منطقه شاهد مهاجرت اروپاییان هستیم. شدت این مهاجرت با توجه به افزایش بیکاری در روسیه کاهش یافته است. این گروه اقلیت در دوران گذشته مهارت‌های شغلی بسیاری در وجود خود متمرکز کرده بودند که در نتیجه اگر هم از منطقه بروند به‌کاهش بیکاری نخواهد انجامید زیرا نیروی کار محلی از عهده‌ی انجام دادن وظایف آنان بر نمی‌آید. فقط ممکن است از شدت احساسات ملی در زمینه‌ی مسکن بکاهد.

اقلیت‌های آسیای مرکزی منشاء قومی متنوعی دارند. این اقلیتها را باید به‌دو دسته بخش کرد. نخست اقلیت‌های بومی آسیای مرکزی که در مناطقی جز جمهوریهایی که برایشان نامگذاری شده است، زندگی می‌کنند، مثل تاجیکان، قرقیزان، ازبکان و دیگر اقلیت‌های مسلمان که در جریان بازسازی مانده‌ی آسیای مرکزی در دهه‌ی بیست میلادی در واحدهای سیاسی مختلفی قرار گرفتند. دوم اقلیت‌های غیربومی مانند ژرمن‌های ولگا، یونانیان، یهودیان، لهستانیان و ملیت‌های دیگر که گاه شمار درخور توجهی دارند و از نظر اقتصادی نیز با اهمیت به‌شمار می‌روند. گرچه اسلام در سراسر آسیای مرکزی حضور دارد ولی از نظر تحلیلی در این شرایط به‌خصوص پس از فروپاشی اتحاد شوروی اشتباه خواهد بود اگر همه‌ی مسلمانان را به‌صورت یک کل متحد و منسجم در نظر بگیریم. تداخل اقلیت‌های مختلف در جمهوریهای آسیای مرکزی چنان وضع پیچیده‌ای به‌وجود آورده است که از هرگونه داوری کلی باید پرهیزت.

تاجیکان فارسی‌زبان در مجموع نسبت به‌انواع زبانها و لهجه‌های دیگری که از شاخه‌ی زبانهای ترکی هستند، در اقلیت قرار دارند. با این‌حال همین مردم نیز در یکجا قرار نگرفته‌اند. بخش درخور توجهی از آنان در ازبکستان به‌سر می‌برند.

در ازبکستان همواره به‌قصد، شمار آنان را کم اعلام می‌کنند. در حالی که همگان می‌دانند، جمعیت سمرقند و بخارا در اصل از تاجیکان تشکیل شده است. رهبری سیاسی ازبکستان اما تعداد آنان را فقط یک میلیون نفر ذکر می‌کند. تاجیکان در واقع قدیمترین ساکنان این منطقه به‌حساب می‌آیند ولی به‌سبب شهرنشین‌بودن و مدارای فرهنگیشان به‌تدریج زمینه‌های قدرت و اقتدار خود را به‌اقوام صحرائین و آگذاشتنند و حالا باید بر سر حفظ موجودیتشان که نماد یک تمدن و فرهنگ کهن است دست به‌مبارزه بزنند. با همه‌ی دشواریهایی که بر سر ادامه‌ی زیست تاجیکان قرار دارد، باید منصفانه آنان را دموکرات‌ترین و پرمداراترین مردم این منطقه دانست که

می‌خواهند با همه‌ی دیگر اقوام همزیستی سازنده‌ای را سازمان بدهند. دخالت‌های برخی جمهوریه‌ای هم‌جوار و روسیه به آرامش در تاجیکستان روی خوش نشان نمی‌دهد و نمی‌گذارد این کشور طعم شیرین استقلال را بچشد.

در تاجیکستان پس از سرنگونی حکومت نبی‌اوف و روی کار آمدن یک حکومت اعتدالی نقشه‌های زیادی برای براندازی آن چیده شد که به جنگ‌های خونینی انجامید. سرانجام طرفداران سرسخت روسیه در نتیجه‌ی خونریزیهای زیاد باز به قدرت رسیدند و نشان دادند که حتی تحمل تقسیم قدرت را هم ندارند. خونریزیهای بیشتری به‌راه افتاد که تا حال ادامه دارد. در گزارشهای خبری صحبت از آن است که بیش از دویست هزار تاجیک را در این مدت به قتل رسانده‌اند. حکومت فاشیستی چپ یکی از بزرگترین جنایات را در این منطقه انجام داده است که تاریخ هیچ‌گاه فراموش نخواهد کرد. رسانه‌های غرب و بسیاری از رسانه‌های کشورهای دیگر همواره از این فاجعه گذرا یاد کردند و کوشیدند این موضوع طوری طرح شود که برایشان تعهدآور نباشد. این همه جنایت چرا در کشوری کوچک چون تاجیکستان رخ می‌دهد؟

جنایات تاجیکستان دو علت اساسی دارد. یکی سرسختی مردم این کشور برای دستیابی به استقلال سیاسی و فرهنگی، و دوم اهمیت استراتژیک این کشور در منطقه‌ی آسیای مرکزی و به‌ویژه در ارتباط با افغانستان و ایران.

کلام آخر

در این گفتار فقط خواستیم به‌عنوان مقدمه بر اهمیت دو کشور افغانستان و تاجیکستان در مجموعه‌ی تمدنی مشترکی که قرار دارند اشاره کنیم. مباحث دقیق‌تر و گوشه‌هایی دیگر از زندگی اجتماعی، فرهنگی و سیاسی آنها را به گفتارهای دیگر می‌سپریم. واقعیت این است که آشناییهای مردم ما با این دو کشور بسیار اندک است. برخی حتی نام تاجیکستان را نشنیده‌اند. مردم عادی وقتی می‌بینند یک تاجیک به‌فارسی سخن می‌گوید یا یک افغانستانی به‌فارسی شعر می‌سراید تعجب می‌کنند. پس روشن خواهد بود که مردمی که در این سطح از آگاهی قرار دارند نمی‌توانند به‌گونه‌ای درست ابراز همبستگی کنند و از جنبشهایی که در جریان است با جان و دل حمایت به‌عمل آورند.

ما امیدواریم با پیش‌کشیدن مسائل این کشورها حداقل در سطح کارشناسی توجه به‌اهمیت حوزه‌ی تمدنی مشترک و کشورهایی را که در این حوزه شرکت دارند، تقویت کنیم و در همان حال بکوشیم ابزار نظری مناسبی برای ارزیابی رویدادها و جنبشهای این کشورها فراهم آوریم. طبیعی است که چنین کوششی نیازمند نقد و بررسی و سنجش و اصلاح است تا سرانجام چارچوب فکری و عملی مقبولی فراهم آید. نویسنده‌ی این گفتار فقط یک پژوهشگر است و تنها مسئولیت نوشته‌های خود را به‌عهده دارد به‌این امید که حرف و سخنش تحریف نشود و جدل خردستیزانه جایگزین بحث استدلالی و منطقی نشود.